

بخیر مدعا گرایم زهی مدعا یم که بیان احسان بحسن است و زهی بحسن
 که از آغاز پشمانی حاضر و غایب یکسان بر نیاز کجیفان خود مهران
 هست نوازشش و عنایت که هنگام تشریف داشتن با کبریا با مقتضای
 بنده نوازها مبدول عالم بود یک یک سوید او اردلش بن است بل
 داستان داستان بر زبان ^{سینه} سینه آدرین روزه که محبت دلیتم مرزا
 یک با امید بر آمد کار خود پذیرا نیاز نامه مستقیض عالی خدمت شده
 از هر گونه اعانت و امداد سامی برادر خود رسید آن قدر ممنون
 سنت بیغایت شده ام که یکی از هزارش بعد دفتر نتوان گنج
 آیین دوست نوازی و بنده پروری زیاده برین چه خواهد بود قطعه
 رسم اخلاق وجود و فضل و کرم ختم شد جمله بر معظّم ما ^{مستظرف} مستظرف
 لطف در عالم کس ندیدم مگر معظّم ما امید از ذات استوده صفات
 که مرزای سوصوف تا انجام کار با اعانت سامی خدام ^{مستظرف} مستظرف و سبای
 خواهد ماند تا بدینوسیله باشد که بعد عای خود رسد و بنده که از عمری
 در این حسن اخلاق گرامی است دیگر طوق بندگی گردن کشیده نرفته

بندگان حلقه بکوش در آید و بسلام رفته ۵۲ بخدست مولوی حاجی

محمد مهدی فخروری جناب مولائی مخدومی مکرمی استنادی سلامت بعد

سلام عقیدت التیام و دعائی حصول صحت کلی از غلج استقام این دست

معدرت نامه است از تشریح جگر که بورود مفاخرت نامه شکایت

صمون از جریمه های خود تر شده بعرض حال میردازد که من رسیدم

تقریر جواب و الا نامحاجات را موجب سعادت نشانی در نامه گاهی

از آن چشم پوشی نکرده ایم و درین روزها که دوست خطوط از عالی خد

رسید بنام غاس حافظ صاحب استغنی صاحب دست از ما پرو

ناکرده گناه صرف بتقریب دعا و سلام یا بعضی پیام در آنها ذکر

رفته بود بحساب مکتوب الیهم بنوده ایم و ازین است که تقریر جواب آن

بر خود واجب نیستیم در نه محال است که مفاد محتاجه عالی را از ما جواب

آینده را امیدواریم که در هر امری که جواب آن از ما مطلوب باشد خطاب

بنام سبط یا سفی شده باشد حافظ محمد جعفر صاحب شکایت نسامیه را

گوش کرده بعد از اقرار بر خطای خود کفشد که من

باید که با عفو و کرمی

مولانا گستاخ بوده تحریر جواب خطوط را یک قلم خیر باد گفته ام و جناب مولانا
 هم برابر عادت تم گذاشته از نا کرد و پنهانی بی حساسیت جوابی بر نگیرند
 این مرتبه ندانم که بنا نوشتن جواب چه مخاطب و معانی شدم و
 اطلاع استعمال ادویه که نکردم اراده بود که هرگاه ما ختام رسد از نفع و
 ضرر شن خبر کنم و آن خوردنی و عرق برگ بنامه از بی آن بیدرت
 نوشیدنی است نه طلا کردنی فقط العاقبت بالخیر رفته ۵۳ حضرت
 جناب مخدومی مطاعی استادی قلبی سلامت عبودیت مذہب
 محمد الدین بعد سلام سنون بذریعہ تحریر جواب عظامی نامی سامی خود
 فریاد خاطر اقدس میگذرانند بلکه خشن بیچاره موجودی لطافت
 می اندازد مخدوم اقبله کا با منظره که نسبت کمترین علامان بخاطر اظهار
 حقا که بجایست اگر نسبت حافظ صاحب این گمان رفتی البته بر محل
 بر جای خود نبود و نه بر من چه من کابل و خط نا نویسستم که محتاج
 اشتغالک و تحریک کنسی باشم این مرتبه که بار سال عرض ویر شد
 سببش نارسیدن و الا نامه و نیز نبودن مطلبی ضروری العرض بود

نقد و تحریف
از بعضی نویسندگان

و ظاهر است که تحریر خط بدو وجه اتفاق می افتد یا بصورت سوال یا بتقریب
 جواب و هرگاه ازین دو دشتن یک هم در میان نیاید پس ترقیم خط چه حاجت
 بالجملة بقاضای پاس ادب منظره والا خدام را سلم داشته از سخن سازی
 کناره می جویم و دل حجت انگیز را گوشمال بغیر واجب داده برین شعور اضنی
 میکنم **فرد** وزن دم ای ^{بجانب} **شمر** پیشین جانان که آنجا دم زدن
 را خلاص دور است - **پست** سخنم و کرنا مذ جو تو در سخن درائی نبود
 که در حضورت بودم سخن سرای **رقعه** ۵۴ **والی** حضرت **ولایم**
 آقا **ایم** روحی فداک پس از سلام عقیدت التیام مرفوع خاطر خدام عالی
 مقام میگردد انم درین روز با اخبار ^{بده} و هلی حال طبع آزمائی بلند طبعان هلی
 وطن بفرق قصیده و غزل بر غزل عرفی که مقطع مشهورش امنیت فرد
 عرفی اگر بگریه میسر شود وصال **صد** سال میتوان تمنا کرستن **مقوم**
 بود و نیز ^{بده} **اقم** اخبار قصیده از نتایج طبع سخن پرورد ^{تتمت} غالب سخن خور و غزلی
 از تیر روشن طبع والا جوهر بضبط تحریر در آورده بود حضرت محذوم
 بمن فرمودند که ترا هم غزل برین زمین بیاید گفت گفتم محذوم ^{بده} از

ای که در کتب آمده است
را بطور دقیق
یا در کتب
فقط گفته

سطحونکم آه کرده در سواگر پستن تاکی بضبط کریه لب از م بسوز و در
 بیرون در هم آتش دل با کریستن یار است و بر م غیر و شکر خند و
 میشن و ناز با ایم و حشر و بتناگریستن بر قطره که می حکد از چشم
 افگر است دارم بعشق شعله رخاں تا کریستن کردیم کریه در چشم
 فشای راز خود غافل از آنکه خود کند شاکریستن تنها چشم
 ریه نه کافی بود بهجر باید بهجر من از همه اعضاگریستن نماید چشم
 من غیر ازین دو کار یا دیدن جمال رخت یاگریستن همسایه را
 زکریه من خواستد حرام زین پس کنیم ترک شهبهاگریستن
 ر آب و آتش قمر از شک و آه خویش در آتشم زو آه و
 بر یاگریستن * ر قوه ۵۵ بخدمت عبدالرشاه بدایونی
 جانب شاه صاحب مخدوم و مکرم نیاز کیشاں سلامت زبانم و
 بیان احسان نسامی از مزه پیرائی را آماده در مرغ غولم بهوا
 دید نه بال پرواز کشاده چپت خان من صید و ام حسانت
 دل هوادار روی تابانت احسانها که بکارم میند و است کس از

کس ندیده بل از هیچ محذومی بجاد می نرسیده باشد و در افتادگان کلام
 را یاد فرمودن طرفه والا حوصلگی است در میان بسیر خسته جانی را بنوشند
 احسان نواختن ناوره سیجانی «تنباکو که برای ناس باین احقران ناس
 عطا فرمودند برگش را اگر بابرگ گل نسبی و هم گل بر شاخسار اعتبار
 نشیند رساقش را اگر با سابق طوبی مشاب کتم طوبی گل مراد و چیند
 لکچش شیرین تر از دشنام خوبان و حدتش خوشگوار تر از عتاب
 جانان عاشقان بدمش در و آهی از جگر بر آرند و معشوقان در پان خورش
 جزو اعظم اسباب سرخروئی دانینند و امر مضبان مبتلای نزل چون
 در و ما غش کشند فائده جان دار و از آن بر دارند من که سخت گرفتار
 بلای نزل بوده ام و چاره کار خود ننمید نسیم بیافشش جان تازه
 یافتیم و از ناس آجین و پونا اول بر تا نم مشومی جو حاصل ز تو کام
 دل شد فرا نهم دل با جین و پونا چرا جرا خط نویسیم با جینیان
 چرا از ایل پونا بخراهم بجان ز ناس توگر ویدر روشن دماغ تو
 چشم از آن شد دور روشن چراغ - الهی تاناس در جهان دافع

تزلزل و مزایل کسافت و ماغ است معطی ناس افضل الناس بوده از شتر
 حاسدان شناس خوب کران و با مراد وینی و دنیوی کامران بود ^{در صحرائی} رفته
 ۵۶ بخدمت منشی شیخ محمد اسداله مضطر کولوی = بجی حسنی مکرری
 اخوت و عطف و دستگاہی سلامت اکثری از عمر را بمهاجرت شما
 مفت از دست داده ام و زمانه ^{میکنند} میل در صد و آنست که آنچه باقی است نیز
 رایگان رود و آرزوی وصل تا دم وصال مؤنسم بوده مجاور مزارم گردد
 پیش ازین خطیکه از رساننده اش نشانی ندیدم بل نامش هم نشنیدم
 ورود آورده بار سال کتاب مطلوب شما آماده ام کرده بود در
 ایام تعطیل هر چند خواستم که لاله اسیری پر شاد با خود برعه قبول ^{بد کتاب}
 بگردند و باظهار عذرهای ^{در وقت} تنگ از آن امر آسان ^{بدون کتاب} پهلوهتی کردند
 از آن روز الی الان که ^{ما اینوقت} عرصه هشت ماه شد کتاب نزد لاله نرانیست
 مخدوم امانت بجاند و تلاش مستعدی که با احتیاط رساننده نظر بود
 اکنون که میر صاحب می آیند می آرند ^{ببینند چکار میکنند} رسید بر کارند و نیز از توجه
 سامی می خواهم که از کسان ^{کتابان} بزم رس مولوی صاحب دریا کنند ^{فست کنند}

که رساله نوشتاری ایشان بر چه حال است اگر هنوز نام تمام است تا کی
 با ختام خواهد رسید و اگر تمام شده است پس در فرستادن ^{توجه} وقت
 دور حالیکه استکشاف این راز از خارج غیر ممکن باشد ^{بشرف خدا}
 مولو یصاحب رسیده بطور خود ^{بجانب ما} برسد و اگر شوقی بهتر از این
 بخیاں بگذرد بر آن کار بند شده این راز ^{را} مستحق تحقیق نموده بمن آگاهی
 بخشند که در بیجا من و دیگر عزیزان بمطالعش نهایت مشتاقیم العاقبه با ^{لحظه}
 رقعته ^{۵۰} بخدمت منشی شیخ محمد مصلیح الدین فتحپوری حضرت استاد ^{مقامی}
 قبله و کعبه و جهان مخدوم عقیدتمندان و ام مجده غلامانه بمقام عبودیت
 تسلیم تا ^{بدر} آیتاده بعرض مافی الضمیر می پردازم ^{بدر} سابق ازین
 خطی که رسانده تا آوردن جوابش کمی کرد و بسبب نامعلومی حال
 آن دیار فرستادن بر نافرستادن ^{ای فرستادن} تقویت ^{در} حال خدمت
 کرده بودم ^{از آنجا که} بعدم رسی جوابش ^{از کارم} نگشود و امری که ^{تعلق}
 خاطر من در آنست نامعلوم ماند با برنده ^{چون} شکایتهای که در میان ^{نهادم}
 پیچیده تر شده گفت البته نرفتم ^{بار دیگر} بطلب جواب ^{فرضی} است

صریح چون نارسیدن جواب عریضه اجمال عریضه ام باعث شد
 و ما به النفع ما به الضرر گردید و دیگر مصدع ساسی بندگان میثوم که هر دو عریضه
 حال و سابق را این عریضه تصور فرموده از جواب معروضات که
 در آن هر دو سمت اندراج یافته سرفراز و شاه و کام فرمایند
 تا رفع خلیجان و حصول اطمینان دست و پا میدک بنده را یکی از خادمان
 پنداشته با وجود این دوری ضروری از حاضران خدمت و بطاط
 بوسان حضرت خود میدانسته باشند العاقبه بانجیر رقعہ ۵۸
 بخدمت شیخ محمد کریم الله سههار پوری محترم و فاد و مروت
 سعانی الفاظ محبت و مودت سلامت گفتنی و نوشتنی بسیار است
 از آنجمله آنچه ضروری و درین مختصر گنجیدنی است اینست پیش ازین
 نظر بر نافرمانی و غیره ضروری خیراتی اراده اخراج او و قصد طلب
 مقصوم یافته بود چون او عذر ما پیش آورد و از جرائم استغفا کرده
 از تقصیرات ایام گذشته درگذشتن واجب آمد او را شاه و نامراد
 قدم ندانسته محض روزی چند از برای فریبید تم بلباس فرمانبری و تدا

اخرا بانه همان و تیره خود من اختیار کرد و کمر بر ایستادیم چست بست از چنین
 خادم تا خادم ^{نصیب} خود خادم و خود مخدوم بود نم خوش است اکنون متحمل جانیش
 نتوانم شدی خواهی هم که از دستش نجات یابم. مقبول را اگر در رنج و راحت
 در و محنت شریک ما بودن و روز را با نصف از شب مثل ما مصیبت زدگان
 بسختی و صعوبت بسر کردن و همچو سرنگی که سر از آب بیرون آرد
 سر بخواب فرود بردن و طعام که نان جوین پیشین چاشت ^{عنا} چاشت ^{بخت} بعثت
 و عشا ^{بسی} چاشت بخوشدلی خوردن و محنت را راحت انگاشته با ما ^{بخت} خان
 و ساخن گوارا کند ^{بخت} نزد هم فرستاده تا درینجا رسیده یکی از ما باشد و بر
 چشم جاکند و یک جانان و نمک خورده بسر بریم و اسلام رفته
 ۵۹ بخدمت صاحب عالم مار هروی شریعت و طریقت و سگانه
 حقیقت و معرفت پناه کاروان سالار سالکان مراحل تحقیق ^{بخت} سرخیل
 بر هر دو آن منازل توفیق در دریای عرفان و خدا دانی ^{بخت} نجم ^{بخت} سپهر عشق ^{بخت} نزه
 دریاکش ^{بخت} خم خانه و حدش چاشنی غریب نمکده و لایب مرشد ^{بخت} اکمل ^{بخت} کمال
 اجل برگزیده اولاد آدم حضرت صاحب عالم سلامت. پابند زندان

پیشانی خاطر می مجوس ^{تهدیدی} محسوس شویده سری دور افتاده کوی جمعیت
 آواره وشت ضلالت ناکام وناشاخسته دل ونا مراد با پنجه سحرکس را روزی
 مباد مشرب وانه پنجه بهر کس نصیب باونی نصیب تشنه شربت
 وصال حریف زیارت استان در دولت و اقبال بعد از اهدای هدیه ^{بیرون}
 سلام سنون مرفوع خاطر ختام والا مقام میگردد و در والا نامه ^{خست}
 آگین دست آویز سر بلندی و سید خوار چندیم گردید و شاه صاحب
 سایه اقبال و دولت بر سر این پد دولت انداختند بزیرت مفاوضه
 والا ^{بغیر} اضطرار دل و اشرار خاطر م جمعیت ^{یکندگی} متبل شد و به پیدار شاه صاحب
 چشم رمد دیده ام روشنیها اندوخت محذوماروزی و ساعتی نیست
 که بی یاد بندگان ^{بندگی} بگذرد با حرام استان والا که مقصود ^{تصدیک کرده} ادنی و اعلی است
 هر روز و هر شب ^{ای جو} فرصت ^{توسعت} بود تا بطلب ام زمانه فرصتم دهد که مراد ویرینام
 دستم دهد بر حرمان خود خنهای خورم و سرتهای برم ^{بغیبی} سلسله
 دراز باد که با سید زنده ام که روزی مرادم بر آید و این محرومی را ^{و عادت دهن}
 بسره آید در باب فتوح جناب شاه صاحب که ایامی ^{بسیار} فشر بود چه گویم

چه نویسم جناب شاه صاحب که حال شهر این بحشم دیده و بگوش شنیده
 هنگام رسیدن بخدمت والا خواهد گفت آری در فتوح و کشور خود برود
 این شهر رسد و است دیگری را از بیان فتوح چه صورت بند و العاقبت با لخر
 رفته و ^و الیه مخدوم و مطاع عقیدت کبشان مراد اول اراک
 اندیشان پیشوای سالکان مسلک تحقیق ^{پیر} مقتدای ارباب تدقیق
 سلامت بنده که از عمری بنمای استان بوسه برآپال شده ام
 و بارزوی زیارت لغای فیض انما همه تن چشم پس از استمدای سعادت
 قریب بساط محفل عرفان سناط معروض خاک بوسان استان ملائک
 دربان میکردند و راه فاده از در دولت محروم شب زانجیال ^و
 والا بروزی آرد و روزا شب « شب دروز این دعاست و لیل و نهار
 این شعر بلب استناست پیت من باشم و خاک استنا باشد
 من باشم و کوی دستانت باشد « شکر خدا که درین ایام یسینیت
 فرجام در دست آویز مفاخرت و مهابت و وثیقه سر بلندی و سعادت
 اعنی سرفراز نامه فیض شامه بصحابت مخدومان والا نشان

مراد خاطر ستمندان سیدین شریفین مرهم زخم دل و کاران آرام
 خاطر بهیقراران گردید آوازی شکر این عطیه عظمی را از باس نه دارم و پیا
 سبب اس قدوم مخدومین مدد و حین را لب و دمانی نه غریب خانه مسکن
 سکون شریف قدوم مینت لزوم ایشان خانه دولت شد و
 خراب آباد لم سموره عیش و عشرت ^{بچند روز پیش} طلل کدایان بجاک پامی شاهان
 رونقی یافت و کلبه اخزان مخزونان بنور مقدم آن آفتاب طلعتان
 بر تافت مشنوی بجد الله که این دیرانه من چمن شد از زنج جانانه
 من قران مهر و مه در خانه ام شد ز مهر و مه منور خانه ام شد
 شد از پاپوس آن دو نیک فرجام زمین خانه ام را آسمان نام
 بعد از این می خواهم که هر دو مخدومان واجب التعظیم بفریب خانه چون ^{حان}
 در بدن و چشم در چشم خانه رونق بخش مانده بکام دل خادمان
 مایه باد ساهما و قرنها شریف دارند تا باشد که عاضی بتدارک ^{بسیار کز کوه پهن خمار}
 حرمان استان را لاسیان در خدمت شان بسته بکفش سرداری
 ایشان نقد سعادت بی پایان در حیات دامن آرد و چشم

ویدار طلب بزیارت ایشان سیر سازد اگر چه سیری صورت نه بندد و السلام
رقعه ۶۱ بخدست مولوی حافظ مفتی محمد ریاض الدین خان صاحب
حضرت استاد فی محمد می قبله صوری و معنوی دام مجده ^{بسیار} شب من و سیدم
بتمنای تحصیل دولت قدس بوس حاضر شدیم دور دولت سرار چون در محضر
بتر بخیر در کشیده یافتیم مگر در بان آگاه دل صاف باطن قبل از رسیدن ما بر
رسیدن ما آگاه و ذهن رسایش بر طالع نارسای ما رسیده است *
چون ما را شایان حضور ^{رین} سی نمیدانست در برابر روی ما فرزند کرده غار ^{نشست}
آری در پستی که عمری بجا آورد و در والا بر برده است چرا آگاه دل و مردم ^{شناخت}
نباشد چون از شب ^{بسیار} شب بر صفت گذشته بود و خوابان ^{سین} فتح الباب شدن
سود اولی بود بوض دولت با بوس تحصیل ^{بسیار} شب استان بوس را فوز عظیم دانسته
باز گردیدیم امشب بتلافی مافات ^{بسیار} باز کرده بازمی آیم لیکن از اجماع حضرت
سیدی آخر روز می آید اول ^{بسیار} شب نمیتوانیم رسید بدان ایما و در گذشت
با حسن کثاده در نه بندد العاقبت بالین **رقعه ۶۲** بخدست
برای در کا بر شاد صاحب کولوی محذوم عزیزم جانم و لم سهت *

از بیابان بیابان عبار خاطر است که بی دستوریم رفتن شما باعث پشیمانی
 شده چه گویم و چه نویسم صفا آباد و لم ما و ای صد که در پرتهاست منم و نزار است
 قربانت شوم چه دیدی که از من رنجیدی افسوس شما و این ^{بعضی بگویند} کشت ^{بند} بنده ^{عقدا}
 صفت نبوده ام که بهر سید منم و شوار بود مگر قدم ندانستید و تمیز مخلصان
 حقیقی از دوستان عرفی هنوز حاصل شما نیست ^{جد کون} قطعه قمر مشتاق
 است ای مهر طلعت می پوشش از وی رخ رشک قمر را که در تحت شعاع
 مهر رویت بود آرام آن شوریده سرا ^{رخانه و سنان} شمر در عقب آمد بی تو در آ
 نراه مهر آن خونین جلبر را نامه مهر خنامه که دیر و ز رسید عنوانش ^{بند معصوم}
 بوده است چون عذر گناه را بدتر از گناه گفته اند حرفه از آن بگوشتن اجابت
 در نگوید چه از پیرایه صدق عاری بود بهر حال ^{نسخه شامه نبود} دل داده اخلاق شما و در
 شیوه نیاز و خلوص بکتابم نا قدر دانیهای شما در اخلاصم چه تفاوت
 خواهد آورد العاقبه بالخیر رقعہ ۶۳ بخدمت جناب مولوی حاج ^{خط}
 مفتی محمد ریاض الدین خان صاحب * بحضرت استادی مخدومی سبطانی
 کسریم اگر چه نذر کوه و صحرا است مگر گوش ارادت و قف حلقه عقده

خط

انموذج من التزمیر و صیغتها ارضیه لکن ذلت البعوضه و غیرها مگر گزندگان را چون
 سوزناک است از زهر پیرایه و بجز آن زخمی است غل غلوت بشه در بوزه
 حکام وقت شعله خوشش آمده است که از هر جا در هر ملک برین کوه گرد آمده اند
 خصوصاً کبک که از مور و مگس زیاده تر و در تیز و زندانی بر نشسته فضا در بالانشین اند
 رخت یک شب شهاب افشان میشود **مشومی** تم بود از تب غم
 ز عفرانی کون از دست یک است از خوانی در بیگشت زار از عفرانم
 بخنده اظکن زخم چنانم ^{چنان} بی مال سپاه از خوان رفت ^{سپاه محنت من}
 رایگان رفت « خوش حال کسی که از بلاهای شعله دور ماند عمر خون دراز
 با دغلائی را از آفات این کوه محفوظ داشت مردم می گویند که او بعین عقل
 در بانائی نه از راه بخردی و نادانی خود را چون پیر نیردگان بخون زده از همرا
 آتقای خودش پروائی نکرد بل بغیر دستوری برگشت کاش بیگام بر آمدنم
 برین کوه مرا هم خون بدستگیری بر خاستی تا داسم از دست هم را بیار
 بد راه و از دست ترا من صحرا بدستم افتادی اکنون که وقت از دست رفت
 در تاشف دست بدندان گزیدن در گریبان درین چه سود میدهم شستی
 است که بعد از جنگ یادم آمده است چه کنم جز اینکه بر کله خود زخم او تعالی

چنان

مدت قیام این کوه بشکوه راز و ترس بر آرد و بخاک پاک اکبر ابادوم رساند
 دولت استان بوس روزیم کرد اند آیین العاقبة بالخیر **رقعه نم ۴**
ایضا مشوی ای خوش گز باغ دین کجین منم زانکه تلمیذ ریاض الدین ^{بیست}
 منم جاشنی خوار نمکدان ویم ریزه چین خوان احسان ویم آن ریاض ^{آن}
 که در باغ بشهود هیچ گل مثلش نیاید و در وجود آن ریاض الدین که در علم
 و عمل آمد اندر عصری مثل و بدل علم راجع از برایش آفرید علم خود جز ذات او
 صاحب ندید مایه هر علم را بر داشته ^{بسیار} هیچ بهر دیگران نکند آشته ختم شده
 بر ذات او علم و ذکا چون نبوت بر جناب مصطفی ^{صلی} رحل قسده آن سینده ^{نیشتر}
 رونق اسلام قرآن خوانیش ^{شین} شمع قرآن از زبان او سگوست است
 که پرسی زین سر آن خود او است دیدنش از شمع قرآن خوشتر است
 از شنیدن دیدن ای جان خوشتر است ^{سند} آفا از در وقت پذیرد
 چون ز غر و شوکت سلطان سریر کر چه قرآن پو ضو خواندن روا است
 نام پاکش پو ضو بودن خطا است ^{نم} سکه ناکشن بر زبانه ام ناویم
 فرض مغرب خوانده ام ^{هستم} از خاصان آن عالی جناب ^{دوره} شده

نسخه
 شماره
 تاریخ
 شماره

منظور چشم آفتاب گرفتار باور نباشد ^{در این} بخشین می نویسم خط باد خشم ^{ببین}
مخدومان بنده نواز احوال پیرا ختلا لم شنیدنی است ^{بیش} بل بکشتی که ملازم است ^{است} استان و ^{است}
بچشم دیدنی است از روزی که بر کوه رسیده ام کوه بلا بر سر گرفته در چشم
دوری آنچه کس پندارد دیده ام آه دولت حضور را قدر ندانم ^{مستم} که چرخ کینه پرور
بجکم بر خاسته از استان و الا دور انداخته است ^{آری} هر که قدر نعمت ^{نداند}
سزایش ^{ببین} است که در نعمت نماید باورش کرده خود یافته ام که در کوه و
دشت افتاده ام مصائبی که در قیس و فریاد ^{ببین} افتام یافته بود تنها ^{ببین} بر سر
نهاده اند انقلاب زمانه از کجا تا کجا است زمانی آن بود که کلکشت ^{ببین} چمنستان کو ^{ببین}
والا نصیبم بود و زمانه این که زحمت ^{ببین} سنگ کوه بر سر و خاش ^{ببین} خار صحرای ^{ببین}
بدر و حرمان جان و آدم جان تازه یافتن بود سخت جانی ^{ببین} بلای جانم شد
با مردم کوهی زیستن بر من سخت دشوار است انسان را حیوان ناطق
تخریب کرده اند کوهستانیان ^{ببین} عجب کسان اند که ناطق اندوان ^{ببین} مان ^{ببین} نیشد
سفضل ^{ببین} حقیقی فضل ^{ببین} نمود نموده ازین دشت آباد ^{ببین} انجامم دهد و سرم ^{ببین} را که سودا
در دولت در و ماغ دارد با سنگ استان و الا ^{ببین} مجادرت ^{ببین} بخش ^{ببین} العاقبت ^{ببین} ما ^{ببین}

رقعه ۶۵ بخد مت شیخ احمد بخش و میرد علی دوستان اکبر ابا و وطن

مشومی اسلام ای دوستانم اسلام اسلام ای و لبر انم اسلام

اسلام ای همدان با وفا اسلام ای مخلصان با صفا اولین آن سید

کو عظیم شان ناید اندر خانه بیت اسم آن دوم آن آرام جان و دلیرم

کوست احمد بخش والا احترام یاد الطاف شما هر دو شفیق چون نماز پنج وقتم شد

رفیق نیستم از یادتان یکدم فراغ باشد از یاد محبان کم فراغ باشما هر دو

کسان حفظ خدا یار باو روز و شب صبح و مساء از اشنای راه سامان

معاودم میسر شد و شد آنچه شد امر شدنی اگر میشد عجیبی نداشت عجب

اینست که ناشدنی شد ظاهرا شد شاه بر کوه بسر بردن بر سر افتاد

این ششماه در مفارقت شما کم از شش سال نخواهد بود او تقالی عمر فرات

کوتاه کناد اگر عمرم و فامی کند روزی ازین زندان نجات یافتمی و بکام دل شما را

و بدنی است تا ازمان مفارقت بعضی از امور ضروری ام بتکفل و تمهید شما است

مهرت شکست در بخت مکانات که موسم بارش بر سر رسیده و تحصیل کریم

بسهولت و نرمی نه بطرزیکه رنج بکشد و اگر کسی با داده قصد رفتن کند

۸
 و اگر اندک نقصان از دست نه از ما چه ما را غیر از اینکه پیشیزت از مال دنیا
 بدست نیاید مضرت نیست و او را ابد الا با دحق ما برگردن خواهد ماند نقصان نیست
 در دین مضرت اندازد نه آنکه در دنیا خلل آرد. هر شروع بارش الی آخر اگر
 زیاده دست نهد در هر ماه یک بار سحار را از برای سعائنه مکانات فرستادن
 در آن قدر موری و بدر رو که اکثر بنده می شود غافل نمادند و درین همه امور بر صورت
 حضرت سیدی کار بستن بر فرست شماست. هر روز روانگیم که قشرب
 بنصف النهار اتفاق افتاده بود ملاقات شما ^{دری صبح} و ستم نذا و سخن چسترو
 داشت و ارم تلاقی این کلفت غیر از یک باز آیم و شما را به پیغم و دیگر چه
 شدنی است و این عنقریب شدنی است انشاء الله تعالی ^{دری صبح} رفته ۶۶
 بخدمت شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی یار نامه را بنم دوست و دشمن شام
 برادر پیکانکی شعارم مخدوم دل آزارم سلامیت. ^{دری صبح} آن خط که نامزد شماست
 و اسوخت است در نثر همه ما را بیاری از یار در نظم بیان کردن اختیار افتاده است
 اینکس را در نثر بوجه ای که نظم مرغوب و مطبوع شماست و مرا از شیخ اشیا
 و نبوی مرغوبه شما اجتناب چه ولم دیگر محل الفت شما نمانده و خود

سنگدلان ندارم * آن زمانه یاد باد که دل بیکبار از جهان برداشته در
 شما بسته بودم و کول را بشرف منزل دما دای شما کوی مقصود خود
 انکاشه آری تعشق من است که شما را و کول را نامور جهان کرده است
 و ز شما بشرد کول قصبه پیش نیست ^{بیت} **قطعه** ^{بیت} **افضل الناس** ^{بیت} **استم**
 که نزد من سب را پاهنر بوده غلط بود را ایم چو در یافتم تو چون این دان یک شتر
 بوده * تن بجور کج خلقان دادن بسد درجه بهتر است از یاد اخلاق شما کوی
 رشک بهار اکبر با وجه بد است که بهوای کوی شما مفت خود را بر باد هم
 داغ بر تن خورد هم خوش است که گل از دست شما برون * در غم ساده رویان
 جان دادن چه مضر است دارد که با نظار خط شما در خط شده جان حزن او ^{بیت} **اقف**
 هزاران دوه کنم * چون شما قدم ندانستید من نیز بعد ازین پردای شما نکم
 سگ کوی شما البته حق شناس و قدر دانم بود که هرگاه بر در شما
 رسیدم دم لاله کنان پایم می افتاد * بے تکلف میگویم که محبتی که در سگ
 کوی شما دیدم در شما نیافتم * خطوطیکه شما نوشته را بجان دادم بآن
 سنگ می بالیتم نوشت تا خود جواب خطم شده بسویم می شناخت ^{بیت} **ب**

شما خون انصاف ریخته راه صدق و سداد چندان کم کرده اید که اخوت
 را چه محل بعد ازین شمار از ابنای جنس هم نتوان گفت: آیا خط او لیکن
 را همان جواب بود که نوشیدید و دوم و سوم چه قصور داشت که جوابش یک قلم
 قلم انداز شد: آخرین که حادثی ضروریات کثیره بوده است جوابش اگر نمی آمد
 صد مرتبه بهتر بود ازین که آمد و در بجم آورد: پیش ازین حرف بی زبانی شما با
 از ارم میشد اکنون چشم بد و در زبان هم دشمنه خونریزم گردید
 سکوت تو فقط باعث آزار من است * سخت نیز تک بردن افکار من است
 چون بهر حال شدی دشمن جانم ایدو دور از جان تو با موت سرو کار من است
 چنانکه درین جهان از شما ملکه نرم اگر خدایتهاست بر همین حال نقل کنیم در آن
 جهان دست من و کمر سپان شماست * غلط کردم در آن عالم از برای
 همچو مطالبه فرستم خود کجا * بستی پیوند و امان آل رسول دوست دیگر هم
 عامم کو نترسند از او بود * پس خوش باشید که در آنجا جهان هم از من این بشاید
 بپایانگردد درین جهان نشانی ندارد اید، اگر چه از شما تا ملائم ما دیده ام و سخت
 بچسبیده باز بسلسله و بستگی انقطاع نپذیرفتد و هنوز وقت از دست

ز فرست اگر بر راه آسید و بتلافی مافات ^{سند} پروا خست عبار طلال که بر این کجاست
 از رویم پاک کنید همان دل داده ام که بودم چه در خلوصم فتوری راه نیافته است
 صرف همین قدر است و بس که زبانم از اختیارم بر آمد آنچه خادم را بخندم
 نباید گفت بشما گفته است زبان خامه ام قلم پاؤ که چسرا باز با نم در ^{تفت}
 ما نوشتنی نوشت کاوان و خزان از من بهتر که از خداوندان خود زیر بار اند
 و هر زبان نیارند من از خداوند خود یک دو نامایم رنجیدم و قفل از لب و زبان
 برداشتم شمار از تقصیراتم می باید گذشت به صرف از تقصیراتم و بس بلکه
 از عادت خود هم تا دیگر در کاستان صدق و صفای من بشما خزان گذشت
 ظاهریه عارضیه را مدخلی نباشد العاقبه بالخیر **رقعه ۴۷** بخدمت مولوی
 حافظ سید محمد عبداله قادری اکبر آبادی **مثنوی** این خطبم کز سوز و
 اشک است از پیدانه سوسه عبداله است ^{تعبیه} ده چه عبداله که تا من زند
 او خدا را در پیش او را بنده ام اوست نور افزای چشمم ^{نست} او دل و جان
 من جسم و تنم او مراد خاطر مخزون ^{ست} ما او داد ای دهن بخون ما است
 تعبیر باعتبار والای او ^{تعبیر} رخسار است خاک با او ^{تعبیر} ماد او اندر داغ

مثنوی
 بعبادت
 در غایت
 خدای
 عزوجل

این که بپرته میرسم می نویسم العاقبة بالخير رفقه ^۸ ایا ایضا
 از عبیدالله عبیدالله سلام به میرسان ای قاصد شیرین کلام به چه عبیدالله که
 جان من است جان چه باشد وین دایمان من است و به عبیدالله که او آقا
 ماست بنده اویم خدا بر من گواست ^{تختی و تختی} او بود کافی بی غم غم خوارم او بود جان
 یاریم او بود جان عزیز من تنم و در افتادن از دستم و غم بود من
 نابود شد پکار شد تن چو از جان دور شد و آرزو شد او بود سیلی من
 مجنون و شدم رخت خود زین رو بصر ^{زین} امیکشم او بود شیرین و من فرهاد
 من رفتم بر کوه دست او نیز من به رفتن شکله بر سر افتاد سامانی
 نظری آید که غلام شاه از راه باز گردیده بخدمت شما می آید به تقدیرم
 نشان کشان می بزد خدا کند یقین میدانم که ایام دوری طول کشد
 مضامینی که برای شما اندیشیده بودم در جوشن ^{سیگی} هم از یاد
 وادم به کام ضرورت هر چه اصلاح و انطباق ^{مصلحت} دانند میدانم که شما
 من از من بهتر خواهند دانست در نیصورت ع فکر ما در کار ما آزار راست
 فرود بعد از جمعه از میرفته بهار نپور کوچ است یک ^{بسته} میرسم و

شربت یک هفته در انجام مقام میکنم - می خواهم که بروز یک داخل سهار پور
 شوم خط شما از ذاک خانه پیام - شماره اورین خصوص ^{بهر چه تمامتر}
 سرعت بکار باید برو و خیر و عاقبت جمع عزیزان نوشت ^{بسیار است} تا رسیدن ^{خط}
 و دای و روم مرهم زخمم ^{بنا} کرده - اگر خدا نخواسته در انجام خبری از شما نیام
 چنانکه در اینجا یافتیم ^{بسیار} بلخی خواهم رفت - اگر در تحریر خط در نک نکیند خط شما قتل از
 رسیدنم بسهار پور رسیده بجز رسیدنم از دفتر ذاک من تواند رسید
 لعاقبت بالخیر **رقعت ۶۹** ایضا مشغولی سوی عبدالله محذوم ^{چنان}
 مینویسم خط بعد شوق ^{بنا} جان - خط من خط نیست خط بندگی است ^{ندای} در خطم
 مضمون ^{بنا} سرافکنندگی است ای که خطت زندگی بخش من است ای که
 خطت راحت جان و تن است نام از تو در سهار پور خط ^{بنا} بخشید
 بچشم نور خط - از بس انتظار کشیدم افسوس بورد خط شما برادر
 ولی نرسیدم هم کاب ^{بنا} حرمان کوچ میکنم و قافله دست و یاس را که ملازم
 من است از سهار پور باناله می برم - آه سهار پور سا ز کارم ^{بنا}
 ندانم باناله چه پیش آید - اگر همان آتش در کاسه من است نه من ^{بنا}

می مانم نه کاسه من - تا رسیدن خط شما از احد الامرین خالی نیست - یا اینکه
خطی که از میر شهبه فرستاده ام بشما نرسیده یا اینکه رسید مگر بخرید جواب
سرعت لافقه بعمل نیامد در صورت اولی شما را چه جرم است مگر در ثانیه
جرمی که بغفلت عمد بر سر قاتل می افتد بر شما لازم آمد - توبه توبه خاک در دهنم
چه می گویم و چه می نویسم وحشت صحرا می سفر از شهرستان ادب چند
دورم ببرد که بحضرت عزیز شما بی ادبی میکنم و از کرده خود نمی ترسم استغفار
شمارا که خدا بیغالی از لوث جرائم مبرا آفرین است بجرم منوب کردن
سر تکب کباثر بودن است - صواب آنست که بیقین بدانم که اگر خطم بشما
رسیده است جواب هم فی الفور داده باشید مگر از نا احتیاطی و تصادف
که گاه و گاه در باره خطوط رو میدهد بمن نرسیده - بخت بدم نه محض از شما مجرم
کردن بس بل طالع نارسایم از خط نیز محروم داشت مگر آب حیاتم در
ملک پنجاب بر خاک مذلت ریختنی است و انباله شهمدم بودنی - چه حوض
باشید که در انباله هم از شما خبری نیابم و قالب هشی گرده در خاک پنجاب
خوش بیاسایم - تا مرا از سفر شما معفت بخات حاصل آید شما را

اند برای زیارت درگاهم سفر ملک پنجاب بردافتند فردی یارب این آرزو
 مرا چه خوش است * تو بدین آرزو مرا برسان * العاقبت بالخیر رفته ۵۰
 ایضاً مشومی در جهان مردم دوشی باشد محال * نایدت امکان
 آن اندر خیال بودن روح محبت در جهان زندگی جسم بی روح و روان
 زیر چرخ این هر دو چیز کس میابد رخ به بیداری نماید نه خواب *
 یک ستم تنها که هر دو دیده ام کل ز کلزار تعجب چسبیده ام میر عبدالتد
 که میر نیک دوست در جهان روح محبت جسم آدمی است ده چه عبدالتد
 که نام پاک او هر زبان دادن نشاید بیوضو صحیح اوصاف و اخلاق نبی
 است و ارشاد میراث جد خود علی است ذراتش از نور ولایت ممتلی *
 خود ولی ابن ولی ابن ولی که نخواهی پایه بر عرش برین زو بجاک است
 نه جبین گریه دیدار علی داری هوس چشم بکش سوی عبدالدوسن
 هر که او را دید چون من محوشد صورت عفاشش بدیگر خوشد در بخوا
 دیدنش هر صبح و شام در رهن بر آسپ سنگین کن مقام الغرض
 روح محبت جسم آدمی جسم پاکش بکمان روح بخوست *

بسم بی جان زندہ دور از دست منم هست یکیشی او و دیگرش منم *
 غیر ممکن صورت ممکن گرفت صامت ضبط منطقی از جا برفت کردین باشد
 ترا شک و گمان خط بین کانیست ازین سوی جان مخدوم سیدم مولایم
 امام پیشوایم سلامت در انبالہ رسیدہ ہنوز جا گرم نکرده بودم کہ خط شما
 رسید منک از سہارنپور بحالت ناکامی روانہ شدہ بودم در وانکی خودم
 را پاترا بہ سفر ملک عدم قرار دادہ بل تصمیم عزم شدہ بود کہ ہمیں کہ بانبالہ
 میرسم جان میدہم خط شما ظلم کرد کہ مرا از منزل مقصودم بازداشت چنانکہ
 در سہارنپور نارسیدن خط شما باعث ناکامیم کردیدہ بود ہمچنین در انبالہ
 رسیدن خط موجب ناشادیم کردید بہر حال شمار از دستم نجات نیست
 اگر کام نیدہی می جوشم و اگر مرادم می بخشی ہم نمی جوشم ، توئی کہ باہج
 منی بسازی و منم کہ حق و ناحق ترا الزام میدہم ، توئی کہ با عاشق معشوق
 مزاج خودت بسرمی بری ، و منم کہ با معشوق عاشق مزاج خودم بر سر
 پر خاشم ، درین سفر قلم بزجا نماند و خود لذر روزیکہ با محبت شما سروکار
 افتاد عقل را دیگر چہ کجایش ماند اینقدر البت بود کہ در صحبت شما با و میان میانم

اکنون که از شما دورم بالتذکره پیش نمی مانم * اندوه جدایی شما از شهرستان
 انبیا فیتهم صد فببک دور برده است * از غم دل چه نویسم امری که حد
 و نهایت ندارد کسی از آن چون حرف زند * خدا صبرم بخشد * خط بمضونه که
 نوشته اندستم کرده اند سرود بستان یاد دادن و آتش در پنبه زار
 زدن نذاص صحت است * من چه کنم که از ^{درد} اشتیاقم حریفی بر زبان شما
 بگذرد * چنان دانند که از سفر کردم خاشاک کوچه شما کم شد از براسه
 من طول بودن نه از زیر کی است مرا بر حسب عالم باین الفاظ یاد کردن بسن
 قمرالدین با ایمان بوده بدانند از روزیکه سفر کرده بهمه وجه خیریت داریم تو نیز
 هر جا که باشی با خدا باشی * شکر بابت شوم رتبه خود نمی شناسی
 ورنه با مثل منی تواضع کنجایش نداشت * ^{بپای} پائی حال قدم افزودی و قدر خودت
 ملحوظ نفرمودی مگر خود غلام شما ام شکر مرجمتهای شما نتوانم کرد *
 شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای تو * از تحصیل که پرسیده اند ^{خبر} مصطلح چنین
 میدانم که تا باز رسیدنم در منطق تاخیر کنند این چند ماه را که بفضله کرده
 بچشم زدن میگذرد و تحصیل عکس ^{بسر} بر بند * می ترسم که در راه ^{دشوار}

گذارد شفق تنها با من چست آدم با دیده خونبار خویش بر سر اظفار جان
 زار خویش سپایان فرودیده تا آنجا رسیدم و عجب که بجای نرسیده
 هنوز شعله دور است معانی که در ایشای راه بر سرم رفت بهیچ
 آدم زاد نصیب باد حیرانم که چگونه تحمل آن مستدم مرا از خود چنین توقع نبود
 باری جفاکش بر آدم راه از حرامیان پیر خطر است روزانه رفتن در شبانه
 بر چو کیداران اجیر اعتماد رواند اشعه اکثر از شب بیداری سپهر بدون
 معیبت روز و شب است اکنون رنج از سفرم ایست است اشارت نقلی
 این مرتبه که از انباله باری بردارم بر شعله فردا شست دست میدهد تا خطم از
 شعله بشما نرسد خط نفرستد با و اریکان رود و بنده همین که شعله
 یستم نشان منزل و مقام خودم با مکتوبات خاطر می نویسم العاقبت با
 رفته ای ایضا شوی سید آرام جانم سلام سید
 روح در راه سلام سلام ای قبله دنیا دین سلام ای کعبه
 اهل یقین ای تو آقا و منت کتر غلام ای ز تو یایم من ناکام گم
 در غلامی تو نامم بخویش بنده است بودن ز آقائی است بیش جناب

سیدم سولایم سلامت چه طائر تیز پروازم که چین که از اکبر ابا و ابال
 پرواز کشادم بشمار رسیدم و از سعادت بخت و حسن اتفاق آنکه
 بهمان روز که پابر شریک منهدم خطی شما یافتهم بالتد نعمت غیبت
 یافتهم حاج و درودل یافتهم آنچه مردم بجان آرزو کنند شفقت یافتهم مراد خاطر
 نامراد یافتهم هر چه میخواستم یافتهم اگر خشم نگیری بگویم که در خط تو خود ترا
 یافتهم خطیکه از انباله فرستاده ام یک دور روز بعد از ابلاغ خط خود تا
 یافته باشید از چگونه این کوه هنوز هیچ نتوانم گفت که تازه دارم
 هیچ تجربه نگرده اینقدر البته دانم که هوا خوش است و آب اگر چه سرد
 است مگر در حاضر فتوری آرد من برین کوه خیریکه فی الجمله هم مرغوب
 خاطر تواند شد نیافته ام مان مگر سیدی مخدومی میرند علی شاه رایا ام
 بزیر تشن چندان شادمان شدم که عجب است که سفاوی مرگم شد
 میرانم بختم چنین سعادت از کجا بهرسانید که دولت ملاقات سید و
 در جانت بدستم رسید این کوه وحشت خیزها که از رسید جان بر
 و دلنواز قدرت خدا است و میروز شامگاه باز از رفته بودم ناگاه نظرم

یا جمعی از کربلای کربلا

برسیدم افتاد که در بازار بطرف بالاخانه متوجه و با شخصی هم کلام بود نزدیک
 نشستم و گفتش خاموشی استادم چون از مکالمه فارغ بشد گفتم از بنده
 هم سلام همین که آواز من شنید با بر حسب ^{ببینید} و در آغوشم کشید و گفت
 ای فلانی تو دشمن از چه روست گفتم قربانت شوم آقا سخت بهم درین
 روز سیاهم نشاند ^خ عالم متغیر دیده از سر شفقت پرسید که آیا بیمار
 بوده گفتم نه خیر بیماری هم درین عالم یکسوی دست از من بد است ^{صحیح}
 سالم وزنده ام ^x از اخلاق و اشفاق که خاصیت روست چنان عالم شد
 که بکاری که رفتش بر ضرور بود نرفت و مرا بمنزل خودش برده تا عرصه دراز
 پرسش عالم فرمود من متخص حالش ماندم از شما و منشی صاحب هم
 استخبار گردیده باظهار خیریت شما جمله عزیزان اطمینانش کردم ^x اکنون
 وطن غالب است که گرمی و برسات هر دو موسم بر کوه بدر شود و مخدوم علی
 همراهشان نیست چون آورا ندیدم پرسیدم عزیزم مخدوم علی کجا است
 فرمود در وطن ^x گفتم بخوائید آخرشش هفت ماه بر کوه قیام شدنی است
 از من خواهد خواند گفت چه حاجت است ^{ببینید} گفتم تسیدی لفظ حاجت را بچه

معنی بر زبان دادی آیا یا یعنی است که او را بخواند چه حاجت است یا یا یعنی
 که بر کوه برآمدنش چه حاجت دارد بخندید و گفت که شاید او نیاید گفتیم همین
 که آمدیم می شنود با ما مل دوان دوان می آید آه سر و کشید و گفت که او پروا
 تحصیل ندارد آنقدر بد راه داد و باش وضع شده است که آنچه حاصل کرده بودیم
 از دست داد و حیا و شرم را یک قلم خیر با و گفته در خسرایه آوارگی افتاده است
 البته چندان ازین حسرت گفت که مرا طاقت شنیدن نماند و لم بهم بر آمد شو
 آن سعادتش چه شد که این شقاوت لازم حالش آمد تفاوت از کجا تا کجا است
 چون میر صاحب را در مخصوص از حد افزون ملول یا ختم و الحی مقام طالت است
 از برای رفع ملامتش هر چه توانستم بر زبان دادم ^{و حقیقی آن} از او رفته را
 باز براه آورد و دیگر از آنچه ^{باید} باید بر کنار داد و محذور ما در قم تمام شد و بسیار از
 منظومات خاطر مینویز باقی است چون وقت ^{بزرگ} بزرگ از دست میرود ناچار
 همین مختصر را که سری نوشته ام می فرستم از عقب آنچه در دل
 دارم می نویسم بنشاند اله تعالی العاقبة بالخیر ر قعه ۳۲ ایضا
 مشوقی ای جناب سید مخدوم من ای جناب سید معصوم من ای

یا زخمی که زنی را درین حالت کشته است
بسیار عفو کرده است

جناب سید عالی مکان یادگار بچین اندر جهان نام توای سید عالی نسب

بی طهارت ناورم اصلاً بلب آب کوشیدم بهر وضو تا بهفتاد آب سازم

شست و شو جد خود را گو که از راه گرم غوطه سرتا پا دهد و در کوشم بعد از آن

هر لحظه هر دم هر نفس خوانم عبد الله عبد الله و بس هیچ درانی ای صیب

با صفا من بعد الله چرا هستم خدا او بود مولای من آقای من دست سطلون

دل کشید ای من طالب اویم داد مطلوب ماست از دو عالم بس یک او

مرغوب ماست عشق میدارم بعد الله همان داشت بر جلدش نصیر غدت و آب

عشق کرد او با پدر من با پدر من نصیر وقت خود هستم قمر تو خطا بر من بگیر

ای مدعی خوانده ام ابن علی را چون علی ابن را دیدم جواب اندر صفات

بر آبش از من تحیات و صلوات ابن را گفتن جواب بود خطا تو خطا بر من

بمگیری چرا سیدم مولایم سلامت شما میدانید که بر شعله

سیدم و من بدین راه که از شما دور افتادم میدانم که بجای من ترسیم

و با من نظر که دیده از دیدار شما محروم شد هیچ ندیدم بیبهات گفت باکی

کلین صفتم بر خار و خار با جروح بودنی بود و چشمم که بتماشای دیدار

یا حاتم

شما خود داشت چنین چشم زخم عظیم آلودنی می خواهم که بر خود بهای های
 بگیریم و سوز دل بر او چشم پرورن داده آتش در کوه زخم بر سرم اگر ملک شما
 نمی بود مثل سردوشمن بشکستن داد می چون برو بگیران دستم نرسد با خود
 بر سر پر خاش بودم چه دشوار است محض با انتظار خط شما تیریم در نه باز بستن
 سر و کارم نمانده است و بیکار ز لیکن خود بچه کارم آمد سستی درین طوفان
 بی تمیزی سیدی میزند علیت آه صفا اگر نبود می کار بر من دشوار بود ستم او
 که صحبت جان پرورشش غم غلطی کند هنگام تحریر خط مضامین رنج و الم چند آن
 هجومی آرد که حافظه بر ضروریات تنگی میکند و همه از یاد میرود قضیه گو که
 را بار اخراستم که بشما نگارم فرصت دست نداد این مرتبه می نویسم که شما را
 تر و عطا الله باید رفت و از حال اهل گو که و معامله داد و ستد پرسید
 و اگر او از سفر کرد و نم خبرند آشته باشد باید آگاهیند تا بداند که او از میان
 رفت و کارم با همین کسان است و در جمله گو که نشینان و ثنوت و اعتبار
 محض بر احمد بخشش است و بس که او را از خلوص البته بهره هست دیگران
 نیز شاید بهوافتت او تن در دهند و با عطا الله بخشش معامله می آید

و نیز از حال گوهر شینان که در باب درس و تدریس چه طریقه آسید
 کرده اند مولوی امیرد علی یا مولوی نجیب الدین کاہی دار و وقت نیست
 می شوند یا نه آگاہم فرمایند و کیفیت تحصیل خودتان و وقت رفتن بخداست
 حضرت استاد می نیز نویسند العاقبة بالخير رقعہ ۳۳ کے الیضاً
 عشقوی ای قمر بر خیز و سر کن و استمان حال خود بر سید خود کن عیان
 سید والا مکان عالی مقام افشیر سادات عبدالہ نام ای قلم جانم با گرد
 تو ای درق ^{بکلیت} روح فدای شان تو ای قلم جان مرا بنواختی نقش نام سیدم
 پرواختی ای درق قدر تو ام معلوم شد بر تو نام سیدم مرقوم شد
 سیدی مولاسے عالی شان من سیدی جان تن پجان من سیدی
 گوہر پر دروم دو است سیدی کو دین ما ایمان ما است سیدی کو ملک
 جان را اندر است سید کز ہر چہ گویم ہر تراست مثل او آقا برای من
 کجا مثل من صد بندہ بہر شش جا بجا باشد اور بندہ مثل من بسبی
 مثل او خواہ مرا ناید کنی افتخارم بندہ او بودن است سزای
 سر پایش بودن است از حضورش تا جدا افتادہ ام در غم و رنج

بنافشاده ام نیست تا دست از ساشن بهره ور دستم از درد گرفت ناید
 سرم بر خاک پایشان جانگرد زین غم آمد رک گردن بدرد غیر ازین نبود ثمننا
 و کیم باشد آن پاشی نکارین و سرم « حضرت مولایم محبت دلر بایم سست
 نامه کرامت آگین اعجاز قرین رسید خاطر ناشادوم را بچار موجه ^{مدفون} صخراب
 انداخت خبر آشوب چشم آن مرد یک چشم انسانیت بر روز روشن چشم
 تیره ام تیره تر از شب تاریا ساخت چه سینه اختر کرم که از اسباب جهان
 صرف خطاش ما بود که غم غلط میکرد این مرتبه آن خود باعث غم شد و ما به لودا
 مابا المرض ^{تجربیه} گر دیده من برای چشم خود میگریستم که از هفته عشره چه پیش
 آمد که گوشه چشم خانده ام دمی از جنیدن آرام نمیگیرد و مبادا آزاری پیدا
 آید اکنون دیدم که آن جهیدن ^{سبب} نه مادی بود بل صدمه که شدت در و بر چشم
 مبارک میرسد عین چشم میرسد و باعث جنبش و جهیدن گوشه
 چشم همان بود و بس هوشم پراگنده شد اله تعالی جلد تر شفا داد و
 کاشش جهیدن چشم از مادیات بوده موجب زوال چشم شدی
 اما بخاطر که حاوی خبر در چشم است چشم ندانم که از آن شد و دید

بجز اینها

خط با نوشتن با چهار دنیا داری پروا حق است چون غرض از دریافت حال
 اوست پس برای رفع تعلق و تفکر نوشته شما کافی خواهد بود خدای رحیم برودم کتبا
 از خیر و عاقبت صابرا ده فرخنده فال بر خود دار عبد الرزاق طلال عمره و خرامید نشین
 پاپی خود مرا آگاه سازند و آینه مدام از اخبار اخیارش بنوازشش خاطر مخردم ^{خسته}
 شد العاقبة بالخیر **رقعه ۱۰۰** **ایضا مشوی** این خطم که فضل حق
 خواهد رسید در جناب پاک عبد الله شهید نیت خط هست از غم و دردم کتبا
 می نویسم شرح ریج بی حساب ای جناب سیدی آقای ما مقتدای دین ما
 مولای ما با تو عهد تو قمر شد یوفا ^{غیر از حق} بجز قنبر کز علی گشته جدا کرد قنبر معصیت
 با مرتضی در جناب است از قمر سر و خطا ^{جناب است} انچه اب را از غلام آمد به پیش این
 نیز آمده از عهد خویش ^{باز صفح} بی شروت یوفا باشد غلام در جهان بی شرکجا باشد
 غلام قول مولای من در جدی شما ^{باز صفح} نیت جرم در غلام آمد بجای من ز تو کشتم
 جدا بد ساختم تیغ عصیان بر سر خود آختم بی تو او قائم خراب است و خراب
 بی تو نبود زندگی در حساب زندگی آندم مرا بخش خدا کاب از جو رفته باز آید
 مرا اعی از فضل خداوند جهان ^{باز صفح} کردم از سر کرده با سوت روان * مولی

جانم بنا گردان تو باد دوری شمار از آن نیت خارج کرد گاو و خر بر نیت
دارد کیفیت از خود رفتگی بعلم الیقین میدانم اکنون بخت الیقین دانستم آه
نیز یک کاری قضاتما شاگردی است عندلیبی را که بسیر کلزار کوهی یار خود کرده
بود در کوهی که گذرگاه زراغ و زغن است در قفس کرده است ^{قطعه} سیر من
لا یق سنگ دوت بود قضا بر سنگ کوهش را ^{سنگ} ایگان زو ^{سنگ} کش
بود سنگ کعبه بالین بسنگ کوه بر پائی بتان زو ندانم اینچه حکمت بود یارب
که اختر فال نامم اینچنان زو نامنه فرست شمار با اعتبار آنکه مشعر غیرت مزاج
شما و جمله عزیزان بود تسکین بخش دل میقرارم شد و با اعتبار آنکه کوا ایف بر سخی
مقدمه از محکم حاکم اعلی و بحال مازن حکم حاکم ادنی از مضمونش میتر او بد باعث آزار
دل زارم کردید شمارا از تند پر غافل و عاقل نباید بود و بر رفع شر بد معاملگان
استین مالیده بوجه حسن کوشید ^{یا کوشید} میدانم که از امور متعلقه فصاحت کارها
زانده نداری مگر از نصب ^{سیرت} بخیار کار و بواسطه او پیروی کردن درین باب بارخ
نمانند در مقدمه و فلانی ضمانت نامه از بخار شب کرده فرستادن اگر چه
و شعور نسبت مکر اینقدر و در دیگر امثال نمی توانم بود و ازین کار در گذشته

پنجم تا گوارس پس درین خصوص دو تدریس پنجم می گذرد و اول اینکه بمیر صاحب و
 شیخ صاحب با اعتماد اتحادی که با ایشان داریم خطوط نویسم تا شاید
 پاس خاطر هم رواداشده دو سه ماه صبر کنند و مطالبه ضمانت را در حیرت تعویق
 اندازند و اگر این امر از اختیار ایشان بیرون باشد و تاخیر نتوانند کرد پس
 تدبیر دیگر اینست که شما ضمانت شش شوند در حضور شما بنده ضامن او
 هستم و مرا حضرت امام ضامن علیه اسلام ضامن است هیچ پیش و پیش
 نیندیشند و تدریس این کار چنان بکنند که کار بیروت تک نشود و در تحریر کیفیت
 بارش بتقید تاریخ و روز و وقت و شدت و خفت که شمار تصدیق داده ام
 این را بپایانده اند و برین خشم نگیرند قید تاریخ و روز مفید آنست که
 فصلی که در میان دو باران واقع شده باشد معلوم گردد و وقت مفید اینی
 است که در باران وقت و به وقت تمیز کرده شود چه باران بعضی اوقات خوب
 اذیت مردم میگردد و مقدار آن برای آنست تا نقص و کمال باران بدانم چه
 اکثر باران خفیف و در حساب باران محسوب نمی شود بلکه آنرا ترشح خفیف
 می نامند و شدت و خفت مفید آنست که باران شدید و تیز اگر چه

شیر خواند کثیره است لیکن اکثر آن موجب طغیانی سیل و دریا میگردود و بس در آنچه
 خفیف و نرم و دیربار می باشد نبراعت فائده می بخشد. بهر حال قیود و مجوزه
 خالی از فائده نیست چیرا هم شماره آورده نوشتن آن چه در رسیده است شکر کنید که بشمار
 قطرات باران شماره اما سوزن کرده ام و در نه مشکل می افتاد. آدمم بسیر به پیش
 و بگذرندم از عقل و هوش سابقا که از مقالات میر صاحب بقلم آورده
 پنجم داده بودید آن ناخوشی تا حال ملازم خاطر است حیثیت که اخیر شب با زبان
 آتش در کاسه یافتم پنجم نه محض برین است لبس که او چرا دروغ گفت بلکه برین
 هم که شما چرا تقدیرش کردید افسوس صد افسوس چپت گفته گفته من شدم
 بسیار گو یک عبد الله شد هر چه بر ساد و لوجی سفیدی رسم
 و شما را کار با مروی سخن ساز افتاده است نشود که شما را روی بیازا
 بفروشد چنانکه یوسف را فروخته بودند علی بنیام و علیه السلام و زندگانیم حضرت
 تلاش و جستجوی شما گردد و حافظ حقیقی تا باز رسیدیم شما را از دست
 چنین کسان در حفظ و آنان خود دارد آهین العاقبه بالخر رقعہ فاعلم
 یثوی ای عزیز خاطر عمکین من تبتد من کعبه من بین من اکی

ندای دل عمیدگان مرهم زخم تن رنجیدگان ای تو در هر مشکل ما کار ساز
 دل نواز و جان نواز و تن نواز ای که خطاست ما را زندگی بر خطت ما راست
 خط بندگی ای خطت سرمایه عیش و دوام راحت جان من ناشاد کام
 ای خطت بهر علاج دروما خوش مجرب سحر تسکین فزاینده آغای دل نوازم
 سلامت نامه و الا مفاوضه معلی برمانیکه انتظار از حد گذشته بود و توقع
 دیر که این مرتبه خلاف عادت شما از شما سوز و داهمه صور کوناگون
 میتراشید و خفقان بناخن منظمه های رنگ برنگ دل می خراشید شرف
 ورود آورد و بلا تکلف می گویم که سبجائی کرد اگر بر هم فتوی بر سبجائی فراتر
 نشست مرده صفت بوده ام حیاتی از سر یا فتم به صحت و سلامت ملازم
 عیض لطیف با و دیر استخوان از چهره رو است تاریخی که برای ایبراد و خط شما
 مقرر کرده ام خلاصه آن پیر از اختیار می کنید خطا بر شما گرفتن خطا است
 پس ایوب در میواد و رخصت سخن نمیدهد بهر حال ویر آمد درست آمد
 آید و در آنچه دیر دورنگ نباید نمود و از تاریخ مقرر شده افراط و تفریط مگرد
 آنچه در قوم فرموده اند که عشق قریب خط و دگر میفرستد شرم زده است که اگر بوفای خطا

جانی دیگر در قالم و مد نام برین احسان که در پیش برویش خاصه شماست
 اکنون بی خبرم که کی رسیده ^{باز خط} قربانت شوم در ایفای این وعده تاخیر نرود شمارا
 خط خود بتوشل واک فرستادون چه حاجت است یکی از نیت عادت بر اولی ^{برین} پرده
 اظهار کرامت بکن اعنی چنانکه بوعلی قاندر مضمون خاطر قدسی خوش بر سغال
 ریزه نوشته در چشم زدن بصحابت ملائک از کرمال بدی علی حضور پادشاه زمان
 فرستاده بود توهم خط نوشته و تحریر مکتوبات خاطر اقدس ترسین کرده ببال ملائک
 در بندت اور آن واحد گدای کویت برسانند بنده خود را در بلای انتظار انداختن
 چه صرف خواهد داد این ولایت که داری بچه کار خواهد آمد و این زور باطن را دیگر
 چه صرف خواهد بود العاقبه بالخیر **رقع الیض المشوی ای تشو**
 را مکن با تم سرا بی خرد از قید غم یکدم بر آید شعله زیر پا و کوه غم بشد
 و دستک آسیابری بسر خط آفات بخوان و شاد باش خط رد کن
 بر طلال دلخراش گر چه ممکن نیست در هر جیب رفع غم از خاطر است ای بد نصیب
 لیکه خط هم هست آخر خط یار نامه مرقوم دوست نگار بر نهش ^{خط} چشم و
 لکن تعویذ جان در جوابش با ادب بکش از بان مصلحت نبود زبان تو

بحکم ذوالفقار مرثقی اندر نیام خامه را آموز سر سامری از زبان خامه گن
 جادوگری خامه ات استاد و خود تو استاد یک تو و یک خامه شد و استاد
 سازموزون یک و سه اشعار خوش کن حضور ^{بشمار} سید خود پیشکش سیدی
 سلطان ملک جهان ما یوسف مصر اول نالان ما سیدی کو در دم دار و مقام
 راحت جان من عبدالرحمان بی حضور او شدم من حضور ^{بچار} دور پیش از ملک عیشم
 کرد دور الامان از دوری او الامان وارزین دوریت خوشتر یگان سیدی
 خط جان نوازت رسید حیرانم رسیدش بچه عبارت نویسم دور ووشش ^{بچه}
 عبارت تعمیر کنم یغرا زین گفتن ندانم که بچم بیاری گری بر خاست و نعمت غیر شتر
 بحیب دور ^{بیشتر} آمد بتلای تب لرزه بوده ام همین که خط رسید لرزه خیر ^{بگفت}
 جان صحیح شدم که گوی بیچکاه مرضی ندانسته ام ^{بگفت} فرود بود روح القدس اندر
 خط ز پار نعمت کرد خط تو بمن آنچه میسما میگرد ^{بگفت} بر روز دور و خط اعجاز نمط
 سید مذ علی شاه صاحب که از فرط مهر و شفقت دیوانه ^{بگفت} من است بی یاد تم
 شریف آورد و بر سبد که چونی وجه حال داری ^{بگفت} خط سیدم بجا و ایکم
 رسید صتمم بخشید خط را بر داشت و شاه او از اول تا آخر بر خواند ^{بگفت}

از اضطراب خاطر نازک بمفارقیت این ایچکاره نوشته اند بجای گویم که بجای
 کرده اند محذومها بکره های بے نهایت چرا که استیلاخ و معزوم می کنید مرا این
 از کجا بهم رسید که در دل عرفان منزل بگذرم من آیم که من دانم و توانی که
 خودت را ندانی و منزلت خود شناسی آری مثل ^{پند} عمر بن عبد نظری پاکبازی تا ترا
 به مقام و منزلتی که توئی تماشا نماید مقالات میر صاحب سلمه که منقول بود
 خنده ام ^{بسیار} اگر چه جوشش گریه دست خنده نمیداد مگر با وجود عدم فرصتی بے اختیار
 خندیدم خندایش یکی در داد این شہمت چرا بر من بست و درین پیرایه روی پر فائده
 دید عجب تر اینست که شما را گوش بر آوازش بودن و بر سجده و تا سجده
 ایمان آوردن خوش می نماید شا باش شا باش ^{تغنی} احتقاد و چنین باید شما
 اگر چه عقل کل طفل و سببان شماست مگر نیک را از بد شناختن هنوز حاصل
 کرده اید بد بسوزی فهمانیدن کار من است ^{خاص} و سوره را از ناسره تمیز کردن
 کار شماست العاقبت بانچه **رقع الیض منزل** ^{حفظ} بهترین از
 کفر و از دین صا کار نیست بنده عبد السلام با او سوره و کار نیست بی
^{تغنی} در ششمین روز بمن را چله ام بنده عبد السلام با او سوره و کار نیست

گریه پر سندانم بخش کسینی گویم فاسق بنده عبد الهام با او سروکار نیست
 پیر من اوزر شدم او یارم او غمخوارم او بنده عبد الهام با او سروکار نیست
 نی غلام شاه دنی شاه علامم قسمر بنده عبد الهام با او سروکار نیست
 سید آرام جانم سلامت مفاوضه کرامت طراز رسید چندان سعادت عم
 بخشید که مزیدی بران مستقور نباشد اذ اوقات شبانه روزانه ام که استخبار
 رفته است ای محذوم دل نواز من چه گویم او قائم خراب است خانه مفارقت
 خراب مراد صخرابی افکنده منگ از زمان مفارقت الی الان حرفی ازین باب
 بر زبان نیاورد هم سببش نیست که این قصه گفتنی داین حرف بر زبان آوردنی
 نیست از شماست آنچه بر ماست اکنون که پرسیده یکی از هزار داند که از
 بسیار بقلم میدهم گوش بمن داره اوقاتم بر دو قسم افتام یافته است ^{معنوی}
 دظاهری اما اوقات معنوی چه از روز و چه از شب نذر شماست اگر دلی است
 وقف یا و شما را که لب است محو ذکر شماست در حرم سرای باطنم غیر
 شما را مدخلی نیست دل بیار و دست بکار دارم و اما ظاهری بسرا آنچه
 جز او قهر اخو در ابا بند آن کرده ام نیست که بنجام فکر که اکثر بعد فوت وقت

از بستر خواب برخاستم روزی میکرد روی سیاه خود از آب بشک
 حشر شسته قریب یک ساعت بمطالعه کتابی از کتب که با خود دارم
 می پردازم و تا آنکه سه ساعت از روز زده شود بجزیر آنچه ضروریست تن در دانه
 ضروری می افتد من بعد طعام که من استرا می خورم بل هو یا کلنی کاکل الکثری
 یکی و استقبض بنهد الدلیل الوقوعی انتقاء اهلیت الفاعلیه عن الکثری كما جوزه
 الخوی بل هو اهل لفاعلیه وقادر علی اکل ایچی کطعامی قادر علی اکلنی - زیرا
 کرده مهال قلبان بلب در گرفته بهمانه و در تنبا کوه و در دل سوزان از پرده جگر
 می بر آرم بعد از آن در بنگله رفت تا ظهر کاریکه نوکر آنم مصروف می مانم بعد
 بر خاست اجرام زیارت حضرت سیدی میرنذر علی شاه صاحب کورین
 عالم تنهای سونس و غم خوار من است می ندم و عصر با او میگزارم چون وقت
 قشرب مغرب میرسد بسکن خود باز آمده مغرب و عشا گزارده عشا بعد
 ناگواری شاد دل کرده یک یا دو ساعت بمطالعه کتابی سپر برده چاکه از
 ضروریات است استامیده بر بستر خواب راز من افتم و شب بخوابم
 پریشانی بروزمی آرام - شنیدی که چگونه شب روز روزها شب میگذرم

رباعی روزم بقدر تو میگرد و شب شب هست بخواب با حیانت مطلب
 روزم اینست و شب چنین است قمر روزم عجیبی هست و ششم نیز عجیب است این
 زیستن نیست بل زندگی را بطائفت الحیل گذرانیدن است زندگی آن بود
 که روزانه بخدمت جناب افاضت اشاب حضرت حافظ صاحب مشابیه
 بر آستان شما و جناب منشی صاحب رسیدم روزی بود الهی این
 روز و شب را بهمان روز و شب مبدل کند چنانکه آنرا باین تبدیل کرده است
 حکام وقت را از سوکل میرند علی شاه صاحب بنا بر نافرمانیهای که از او بود وقوع
 رسیده ناخوشی در میان است عجب نیست در اساس ریاست او
 ترزل افتد اگر بحال خودش و اگر ندر ریاست مفت اوست در نه انداز
 بد است اگر چه حکام معدلت نظام را تخیر پیش مقصود و منظور نیست و خود
 سخی را بایزای روبا ضعیف مصلحت نباشد مگر او خود از کوتاه اندیشیها
 نیف بر پای خودش زود مصدر نافرمانیها شده این خرابیها بر سر خود
 آورده است پس خود کرده را چه علاج العاقبه بانجیر **رفع الیض**
مشوی ای قمر شکر خدا کن ^{بی دریغ} مستعمل کاندت خط غریز سر دل خط ^{خود}

وحی از عالم بالا رسید گوز ملک زیر بر اعلی رسید بود وحی ابنیا حکم خدا
 وحی ما باشد خط مولای ما ^{بن بر زمین بود} خط آقا بهر فرخنده گان ^{باز بر زمین آواز} پیکان باشد چو وحی
 آسمان خط ازین روگان خط مولای ماست طرف دست آونیر عزتهای
 ماست بهر احتمال فرخ جیب واجب آن باشد که بنویسم جواب
 محذوم بنده نوازا خط شمار رسید دل بخریر جواب رغبت نمیکند چه
 وقت آن رسیده که از کوه رخت بر بسته بشیر خدمت رسم مطالب
 که عنقریب بمکانه زبانی ادا تواند شد چرا بواسطه نامه و پیام رایگان
 داده شود خبر است که آخر رمضان کوس رحیل زنند مردم احرام حج ^{بعضا}
 می بندند مراد فطر احرام حج و طواف ایستادن شما واجب آمد ربانگی
 خوشایید فطر آمد بجاه و لطف و سامانه و میده شوق طوف ایستادن
 در تنم جانی ^{دری حج چنانچه} تسرودین رخ جان کردن فدا بروی کرا زمین
 پرسی این بود حجی و قربانی در مکرویات کوه از لبس سوخته و ساق
 آخر معنی گریه آن مسح ^{زیاده} بعد ^{بسی} سیرا ^{بسی} گل کرد و ماه صیام کرده کارم کشا
 سستی روز بی خور و نوش بسبر برده بدولت ویدار شمار رسیدند

صفت است نتیجه صوم من بهتر ازین چه خواهد بود که عنانم بطرف شما
کشیده میشود و عابدان جزای طاعت خودشان جنت از خدا خواهند
من عقل دشمن نیستم که نقدر اگذاشته بطلب نیستم تا بم عوفی و اجر
صوم خود کوچکتر شک فردوس شما را از خدا در خواستم چون خواشم
درست و مطلوبیم بجا بود خدا نیز پسندید و مرا دم در داد باقی ماند جنت این
پر دای و غمی ندارم خاک آستان شما گردیدن عین بخت رسید
مخدوما این مرتبه کار سے کر دلم که در رمضان آب نخورده ام به بست و نهسم
شعبان وقت ظهر جرعه چند نوشیده بودم زان بار تا ایندم که عرشه^{ثالثه}
یک شلت سپری شده با آب سرد کاری ندارم بعد عشا طعام خورده
می خسم صبح صانم بر میخیزم اطلاع این امر بشما از برای است تا بدانید
که دل داده شما از اسباب حیات هم بے پروا است این مرتبه از راه دینی
می آیم تنگای زیارت جامع دہلی و در ک جمع که از عمری ملازم دل و
جانست بفضل بجزول خواهد انجامید از مطلوبانت شما و منشی صاب
هر چه بدست می آید از دہلی خواهم آورد ای غم خوار من غمی که بیشتر

زین واسطه ام از دل میدهم و تازه با خود می ارم که سید جان پرورم تنها
 رکوه می ماند. آرزویم آن بود که با اتفاق یکدیگر کوچ کنیم افسوس این تمنا در دل
 ماند چه کنم سووی ماندم نماند و راه رفتن کشاوه شد. چنانکه فرحت برودم
 احدی و نهایتی نیست ریخ و غم را هم سرو پای نه است فرستیم
 سر از غم جانان گاهی سپهر من گاه بزا نو بگر سپان گاهی. العاقبت با طیب
قوالیضا سیدی روحی خداک. مژده نو که فرزند ارجمند شما بقدر
 سرورم ساخت که ز بانم نتواند گفت و کوش مخاطب نیار و شنید و قلم
 تب شاید نوشت. اگر در مسکب گفت و سخن آراستی قدم زخم سخن
 بسیار است لیکن به تکلف ایست که چندان سرمایه است در شکفتگی درلم
 هم رسیده است که اگر فرحت سیدگان جهان افزایم آرزو شما هم یکی
 ز اهل آن مجمع باشید اغلب که بر همه بالاتر من نشانند چون درین وادی از
 شما هم پیشتر که رفتم پس قیاس کنید که فرحت سرورم بچه درجه است
 نشسته سرورم چرا چنین رسانا شد که در بزم عیش و سرور طفیلی
 بسفید بودید هر شما سبقت برده ام حال آنکه طفیلی را بر مهوان عزیز

سبقت صورت نمیدود جان من عمره مشوی و ندانی که با شصت فرط سردیم
 محض تولد فرزند شمایست و پس بگر علت این سردی و از خود گفتیم
 که نوز عرفانه که از روز رحلت جد اجداد حضرت حافظ تا در بخشش تاوری
 قدس الله ستره از چشم جهان و جهانیان مخفی و محجب شده بود باز جلوه
 شد نشان چیدری از چینیش آشکارا است و جلوه حسنی و حسینی از تابه
 او هویدا چنانکه شما فخر خاندان خود شده این تازه گل چینی است ^{سپید}
 فخر شما شدنی است زنده باشد و دلهارا بنور سرد زنده دارد و ما
 که عبدالرزاق کرده اید از بسندم انما و او تقالی جا شانه مبارک
 بخشیده کناد و رزاق مطلق تقالی شانه و جل جلاله عبدالرزاق را در حفظ و امان
 خود داشته بعمر طبعی در جاه و شرف تشنه با باقی غایت رسانیده بسبب
 رزق بندگان خود کناد بجز مته البنی و آل الانجاد العاقبه با نیز ^{رفع}
 بخودت محبت دل نواز شیخ محمد ابوالفضل کولوی ^{دو} و پیروز شمس
 خورده بودم که در یکوشما خط ننویسم امروز تقی خانی دل نواز بارفته اند
 تقی خانی ^{بیک} کاین حسابی برگرفته بازمی نویسم کفاره ^{بهر} و در ^{سپید}

در تحمل اضطراب دل در حد طاقت نیست چه چشم دست بر زدن تا درم دیگر
شش ^{بخت} با ششها سر و کاری ندانستی در افسوس دل نهامی که الله بر تو
بود من نهام سواک بر درانستم بچو اگر دم به رخ به گس جانانی پری در شش
روم به نا دوره کاری تقاضاست که ترا با ششها معامله افتاد و در نه چو منی باز
مزاج را که تا بزینان روز کار ترا گت از طبعم بواریت می برود به مثل ششها
درشت خوشی بپهر و خفا جوئی چه بنا نسبت بود عمری که در طلب ششها از دست
و داده ام اگر طالب خدا شده در طلب مطلوب حقیقی پسند می برود خوش
نتیجه حاصل می شد محبت ششها در زین طریق شده دل در نیم پاک بوعادت
برود افسوس خود را بر ششها ختم و بجوی نیز میدم اگر توفیق خیر فرست
شما بودی در گذاریم امری در شتوار نبود همین که نسبیان کاهلی جیبی
خود را بر طاق نسبیان می نهاد و کما قضیه ام یاد می آمد به شما که کفری از
امور را حواله به نسبیان می کنی که استقامت کانی را نیز حواله به نسبیان
نرود و نسبیان را بر طاق نسبیان کند کشته مرتبه منتهی است به او خواهان
شاید نذر نفع مکاتبت با دوزخ افراوان مسکنه که گران است نسبت که خدا

مضامین معروضه سکا تب سابعه توجیه بر کار خداوند پسند مثالیم برارند از حق تعالی

بجز رفقہ بخدمت سید عبداللہ جناب سید فی مولائی سید است

م صاخر اوہ بلند اقبال طال عمرہ کہ عبدالرزاق کرده اند و در اختیار و بندگی

را حکم فرموده اند جانم بلا کردن و می باد من اول عرض داده ام کہ این نام مبارک

بس پسندیم افشا و من خود چه کنم و پسندیم بیست این نام نامی را بتی

شما علی علیہ السلام نیز پسندیده باشد و در جهان گیت کہ بسند شمارا

پسند کند خدا مبارک کناد و در فن تاریخ میدانید کہ هیچ نمیدانم و درین

بالکل مهارت ندارم مگر امثالاً لامر بحال الوقت آنچه از من آمد نوشتم و

ی فرستم قطع حق عطا کرد چون بعد اللہ سپرد و چهره ماه جبین

کوی از آسمان زمین حمل آفتاب آمده بروئی زمین ششم چون بر

زمین فرود آمد بهر شما بیان فرود یقین سال او گفتم از سر اقبال

آفتاب سپرد دولت و دین اگر پسند آفتاب بدست من بیست با

رفقہ شجر صفت محمد صالح الدین عرف دولہ جان خلع کرشمه

سینشی محمد صالح الدین صاحب مشوکی می نویسم سوئی دولہ جان

خط عادی و در دل نالان خط و چه دوله جان کوجان من است بر سر
 قربان صد جان صد تن است خاندان اوست فخر فخر خاندان
 بالفرور مهت علم و دانش نقش چین کشت مفت نقش این زیبا گین
 در جهان یابد نگین از نقش نام زمین نگین شد نقش از لب تمام ما با و داریم
 نسبتا به همچو نسبت کسی اندر و با کسی ادلین ^{درین} شاکر و چه او منم
 یک ز فرزند آن نیکو منم جدا و را چون ز فرزند آن شدم عم و دله
 جان و الا شان شدم چون اب او را شدم شاگرد نیز داشت او
 مادر او فرزند آن عزیز گریه نسبت کنم من اعتبار یکمان ^{استم} اح
 آن ذی تبار ای قمر هستی تو شخص بود ^{بسیار} العجب نیست دعوی تو بر حد
 ادب بند کن از عم و اخ گفتن زبان بنده عثم و اخ نباشد در جهان
 بنده تو بندگی کن اختیار بنده را با عم و اخ بودن چه کار هست و در جهان
 مرشد زاده ام من به بند بندگی من افتاده ام اوست مرشد زاده
 و من بنده ام بنده مور و شیم تا زنده ام از برای عرض احوال ذلیل
 سیکم سولش اب او را و کیل به حضرت ^{مرد} مذوی مطاعی قبله کاهی استای

جناب منشی شیخ محمد مصطفیٰ صاحب سلامت از روزیکه از سعادت
صنور دورم از بعضی گواهی که درلم متعلق آنست علی و خبری ندارم یکبار
اینست که حال ^{پیشین} تحصیل ^{پیشین} عزیزی سعادت و اقبال پناهی محمد مصطفیٰ الدین ^{شاد}
علیه و قدره مطلق آگاه شیم که از نظم و نثر که ام کتاب در مطالعه است و
نوشت خواند چه استعداد بهر ساینده اختیار که محض از برای دوست
بنظر و الایش بگذرانند و خطی در جواب بدست خط خاص ان دولت و قبال
اختصاص نویسانیده بمن مرحمت فرمایند تا موجب مفاخرت دست گرد
الله تعالی از عمر و دولت بر خوردارش گنا و اسم با سببی است از صلاح
دین و دنیا تشیع و انی یافتند نامور جهان خواهد بود دوم که باعث صد خلیان
است این که از معالجه چشم حضرت میان صاحب و قبله که چون است و معالجه کبیت
و ادویه که در استعمال بوده است چه فائده بخشید کاهی بقلم نداده باشد اینست
می خوریم که ازین حال آگاهیم فرمایند تا رفع خلیانم گردد و معذوم ما خدیگان
فوق و سروری که بشرف قد میوس و الا حاصلم بود از دل نیرود از
جله تر پروه مهاجرت از میان برداشته از دولت است تا بنوس کامیا

کناد العاقبة بالخیر رفعت ~~بخدمت~~ شیح محمد بخش گوالیاری دوست
 مخلص نواز شفیق سدا پاکرم سلامت خطی که ویرود ~~بخدمت~~ ^{ترسیلیافته}
 به کام تحریرش خلوت حاصل نشد که کاشمشی بقلم می آید اگر چه مدت دو دو
 سیاه کردم مگر آنچه می بایست در اول بود هم بدل ماند امروزه از غیر پروا خسته
 می نشینم در اول عواد خانه میکنم و بایر سبیل نرمی که مرا ما مور کرده رفته اند
 درین خصوص تدابیر موثوره بعمل آمد و بعضی موثر افتاد صاحب محاطه بران
 دادش رضامند است بل وعده کرده از ^{بخدمت} خبر ندارم مگر از آنچه میرزبانوش
 رفتن یقین دارم که بزرگرو دو وکیل را نیز هرگونه شخصیت در عایت شما منظور
 است اکنون پسر زودی که توانند خود را در بیچارسانند که هر امر حسب ^{خواهد}
 شما صورت خواهد بست معاندان شما از تند پیر کار خودشان غافل
 نیستند و چه هر شیار کسان اند که دستنی مصروف اصلاح کار خود دارند
 دستنی بجزیب امور شما مخصوص کرده اند تا ازین دو امر هر آنچه حاصل
 سفان گردد از فائده خالی نباشد شما چنان بحواب غفلت رفتن آید
 که گویا مرده آید ندانم مال کار شما با این طریق که شما را اختیار افتاده است

چه شود و دلم برت برای شما می سوزد خدا را اینترتبه بر خود نخبش آیند
 و همین که این خط را به بیند بیایند که هنوز کار از دست نرفته است دوست
 تا بکری حق مطلوب می تواند رسید در صورت درنگ و تاخیر محتمل که معامله
 بر هم خورده و افسوس بخویان کارگر آید انگاه همه تن سعی بودن فایده نخواهد بخشید
 بنیاد از کوشش بر آورده سخیم گوشش کنند و آنچه کردنی است بکنند العاقبت با لیس
 رفیع بخدمت شیخ نورالدین بریلوی - جناب کمالات انشاب
 مخدوم و مطاع نیاز کیشان سلامت نسوز تبصره که قبل از تشریف برجا
 خود بسید روشن علی صاحب حواله کرده بودند تا بمطالعه اش با صلاح گرایان
 دستفاده تازه که از لکهنویا و کار آورده اند بر طاق نسیمان و اگذارند
 بعد تشریف برئی سامی چون مالک کتاب مطالبه کرد از سید صاحب
 موصوف در خواستم مذاکره و گفتند این ^{تقریب} جزو جانب من است هنوز از مطالعه
 دستفاده اش سیر نشده ام دیگر چند با حسب تقاضای مالک
 که بی صبرانه در سن آونخت اتفاق طلب افتاد همان جواب یافتم چون
 تقاضایش از حدود گذشته کتب که نزد خودم دارم مجموع پیشکش او کردم

تا هر آنچه سپهرش افتد بگیرد و از سپهر تبصره بگذرد قبول کرد و اکنون که ساهی
 خدام شریف آوردند اگر توانند بدو متذاتاً مالک داده شود و بگوشتش
 گفته آید که بگیر ای پنی بریده پنی خودت را و اگر همچنان پسند خاطرشان
 افراشته است که جدا کردنش بر طبع ناگوار است و اگر اندر مغرب تر در غب
 خوش است باقی ماند نزع با مالک از آن اندیش ندارم از چندین کتب من
 هر آنچه خواهد بگیرد تبصره اش شاید بدو هم نیرزد و در کتب من بعضی است که دیده
 و بست می آرد و در ریغ نمی کنم اگر بگیرد این نقصان را عین نفع می شمارم
 العاقبة بالخیر رقعہ بخدمت حضرت مخدومی مکرمی استادی منشی شیخ محمد
 مصلح الدین فتجوری مشغومی دین زصلاحش سرانجام یافت مصلح دین نام
 خدا نام یادت آنچه نمودند بسجدهی عطا باز رسانده نسیمیش خدا هست
 خود سخنی و صوت هزار از همه دیش کی از هزار ببل اگر خوش نفسی ^{ببین} است
 حضرت ماطوطی هندوستانست در سخن من که نصیح زمان یافته ام بهره از آن عالم گاه
 نادره گویی من بچوکاره هست از آن نادره روزگار زنده باشیم ز نعمای او قانع یک
 زور یا او ق با هم شاعر می بیدل با هم این تبه عالی محل من چو یکی ذره و او آفتاب

من به نسی همانم و او با سحاب در خور او مدح نیارم فخر بکنند با کسی نه در کوزه و
 قدام کعبه ام نامه افتخار آگین رسیده شمر با سبت دعوت منج فحش دست گردید
 ریختی المی که در نی عالم مفارقت پیر امون خاطر ناشادم هجوم آورده بود بیک رسیدن نامه و
 علاجتش شد حال خود چه گویم اگر چه امری از امور ایجا خلاف طبع دنا گوار خاطر منست سوز
 این قصه با من خوش اندو من با ایشان خوش نمودم و کار نیز بر عالم متوجه مگرد و رسامی بر
 سخت است آبا اینهمه لطف خود به ما در گه یاد دارم تن بقدری چون این دوری ضروری ناگزیر
 است چاره ناچار با همین دوری ساختن است سرکار را کتب مفصله الذیل مطلوب رسیدم
 که اگر بحیثیها در اکر با او هم نخواهد رسید اکثری ان با ضرورتی است میشود ما مول که نکند
 توجه بر گمانند هر آنچه یافته شود قیمت منقح نموده تحریر فرمایند تا دورم بایر او فرستد
 ذوق حضورم عطا میگردیده باشد تا بتلخی بگذر انم لغتیه بالخر **ختم کتاب**
 الحمد لله علی ما سانه که این اوراق منتشره بشیرانه جمعیت در آنجا رسیده است اینها را چون در
 بسک ترتیب کشیده شد کلامم و تک کباب زو کرده ام و یاد انم و باس انما با بر خود است
 اگر چه با اینهمه هیچ مدانی راه ناشران با است و طریق ناظران همه دانسی با بیستم رفت مگر محکم عزیز
 سیدم محمد عبداله امرار و سید او را از حد انداز بیرون بروید هر شش تا چهار با اعتماد و سعادت

اخلاق کریم لطفعلی که غیب پستی زیر و ستارستان شعار و نشان ایشان است باین امر مبارک
 رفت هر چند که این مهتاب شایان آن نیست که جوهر بیان با زا سخن بلا خطه اش اوقات
 عزیز را بکان دهند اما از برای مبتدیان که ابجد روان کرده بگذاشته چنین است این اخبار در
 قدم زنده مختصری است مفید و در وقت ترتیب تهذیب پس چنین کسان ملحوظ داشته
 باسقاط فقرات مغلطه و حذف الفاظ غیر مشهوره التزام کرده ام تا موجب مطالعه
 مبتدیان نگردد و از آنجا که در گردآوری این اوراق عجلی بکار برده است فرموده است
 نظر ثانی چنانکه می بایست دست نداد پس امید از بزرگان و اولاد من است آنست که
 و ستمی که یابند یا اصلاحش بکوشند تا حجت گردان بشنیم نخر و شند
 دعای خیر را خواستگارم و از قدرش باسان تحسینی را طلبکار و دعا مغفرت
 امیدوارم **قطعه** سپردم درین دنیا نماند مگر بسعایمانا یاد کارش
 و ساکن در حقیقتش ای صبر جان بود کز در ارضی شود پروردگارش

تمت الكتاب بعون المالك الوهاب

صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین

